

تجدد معیوب و مقاومت اجتماعی در ایران معاصر

محمد مهدی رحیمی^۱، محسن عباس‌زاده مرزبالی^{۲*}، محمد تقی قزلسفلی^۳

۱. دانشجوی دکتری علوم سیاسی (اندیشه سیاسی) دانشگاه مازندران، بابلسر، ایران

۲. استادیار علوم سیاسی دانشگاه مازندران، بابلسر، ایران

۳. استاد علوم سیاسی دانشگاه مازندران، بابلسر، ایران

چکیده

پژوهش حاضر به بررسی نسبت میان دولت و جامعه در بستر فرآیند ناتمام مدرنیزاسیون در ایران معاصر می‌پردازد. پرسش این است که چرا در ایران، علیرغم تجربه انقلاب‌ها، اصلاحات و اقدامات توسعه‌ای، شکاف میان دولت و ملت به‌طور کامل رفع نشده و به بازتولید مقاومت‌های اجتماعی و اعتراضات انجامیده است. فرضیه این است که با ورود مفاهیم و نهادهای تجدد غربی به ایران، روحیه مطالبه‌گری در انسان ایرانی شکل گرفت؛ اما چون در ایران تجدد به‌صورت نیم‌بند و معیوب تجربه شد، این مطالبه‌گری بیشتر در قالب «احساس محرومیت» بروز کرد و به مقاومت اجتماعی در برابر سیاست‌های حکومتی انجامید، چه به‌صورت ایجابی (در قالب جنبش‌های اعتراضی) و چه سلبی (عدم همراهی با سیاست‌های توسعه‌ای). در تشریح این فرضیه، از چهارچوب نظری ترکیبی استفاده می‌شود که شامل نظریه‌های «نوسازی و انقلاب» و «روانشناسی کنش توده‌ای» است. کاربرد این چهارچوب، بسته به دوره تاریخی مربوطه (پهلوی یا جمهوری اسلامی)، با نظریه‌های متناسب پشتیبانی می‌گردد. یافته‌ها نشان می‌دهد که در عصر پهلوی، پروژه نوسازی به‌رغم دستاوردهای زیرساختی، به‌سبب ماهیت آمرانه و اقتدارگرایانه، بیشتر به شکاف میان ساختارهای مدرن و ذهنیت‌های سنتی انجامید و نوعی تجدد سطحی و وابسته به دولت پدید آورد؛ شکافی که زمینه‌ساز بروز نارضایتی توده‌ای در قالب انقلاب اسلامی شد. در جمهوری اسلامی نیز، با وجود بسیج توده‌ای و اتخاذ سیاست‌های بازتوزیعی، ماهیت رانتیر و کنترل‌شده نوسازی به تضعیف نهادهای مستقل و جامعه مدنی انجامید. روی‌هم‌رفته، مسأله اصلی ایران نه فقدان مدرنیته بلکه «مدرنیته ناقص»ی است که در مقابل، به ظهور نوعی مقاومت اجتماعی انجامیده و توسعه پایدار و مردم‌سالار را با چالش مواجه کرده است. پژوهش حاضر با بهره‌گیری از روش کیفی و رویکردی توصیفی - تحلیلی به ساماندهی داده‌های برآمده از منابع کتابخانه‌ای می‌پردازد. **واژگان کلیدی:** تجدد معیوب، توسعه ناموزون، سوژه، مطالبه‌گری، محرومیت نسبی، مقاومت اجتماعی، تمدد توده‌ای، ایران.

۱. مقدمه

در اواخر دوران قاجار جامعه ایران شاهد تحولاتی پیچیده و عمده در ساختار اجتماعی، فرهنگی و سیاسی خود شد، پدیده‌ای که بازتاب مواجهه و تأثیرپذیری از عناصر تجدد غربی به ذهن و عین جامعه سنتی بود. این تحول با خلق ایده‌ها و ایستارهای جدید، نظیر حکومت قانون و اصلاحات اجتماعی، بستری برای عبور از جامعه سنتی به مدرن و شکل‌گیری روحیه مطالبه‌گری در مردم، خاصه در طبقات شهری و تحصیل‌کرده فراهم آورد؛ در نتیجه، مفهوم «رعیت» به تدریج جای خود را به مفهوم نوپدید «شهروند» داد و مردم را از حالت انفعالی و پسماندگی در قبال حقوق‌شان به معترضانی فعال در راستای تحقق مطالبات‌شان تبدیل کرد.

این مطالبه‌گری با سرعت‌گرفتن ترویج مفاهیم روبنایی (نظیر آزادی بیان، عدالت اجتماعی و مشارکت در تصمیم‌گیری‌های سیاسی) در پی انقلاب مشروطه و تأسیس نهادهای حکومت قانون ضریبی شتاب‌دهنده گرفت. در عصر پهلوی، از اتحاد نیروهای اجتماعی متشکل از روحانیون، روشنفکران، بازاریان و طبقات عامه اعتراضات نظام‌مندی ظاهر شد که تجلی اراده عمومی بود؛ اراده‌هایی که در پی عقیم‌ماندن اصلاحات و گسترش نومیدی از تغییر وضع موجود، با برخاستن و بسیج توده‌ها در میدان سیاست عاملیت پیدا کرد و به اهرمی مهم در تغییر مناسبات و دگرگونی اجتماعی مبدل شد. این نوع مقاومت اجتماعی، به‌مثابه پدیده‌ای پیچیده و متسلسل، در سیر تاریخی خود به انقلاب اسلامی و سپس جنبش‌ها و اعتراضات پس‌انقلاب رسید.

از این قرار، هدف پژوهش حاضر بررسی زمینه‌ها و ماهیت این نوع مواجهه میان توده و حکومت در دو دوره پهلوی و جمهوری اسلامی است. چنین می‌نماید که علیرغم شرایط متفاوت این دو دوره، یک الگوی عمومی نارضایتی و اعتراضات توده‌ای قابل مشاهده است. پرسش بنیادین این است که چرا در ایران، علیرغم تجربه انقلاب‌ها، اصلاحات و اقدامات توسعه‌ای، شکاف میان دولت و ملت به‌طور کامل رفع نشده و به بازتولید اعتراضات و مقاومت‌های اجتماعی انجامیده است؟ فرضیه این است که با ورود مفاهیم و نهادهای تجدد غربی به ایران، روحیه مطالبه‌گری در انسان ایرانی شکل گرفت؛ اما چون در ایران تجدد به‌صورت نیم‌بند و معیوب تجربه شد، این مطالبه‌گری بیشتر در قالب «احساس محرومیت» بروز کرد و به مقاومت اجتماعی در برابر سیاست‌های حکومتی، چه به‌صورت ایجابی (در قالب جنبش‌های اعتراضی) و چه سلبی (عدم همراهی توده‌ای با سیاست‌های توسعه‌ای) انجامید.

بدیهی است تمرکز بر «مقاومت اجتماعی به‌مثابه واکنشی به پیامدهای تجدد نیم‌بند» به معنای

نادیده گرفتن دلایل و شرایط اجتماعی متنوع مؤثر بر ظهور کنش جمعی در ایران معاصر نیست. به گواه تاریخ، جامعه ایران در مقاطع مختلف با پیشران‌های گوناگونی به اقدام جمعی دست زده است: شورش‌های نان به‌مثابه اعتراضات معیشتی، تحریک عصبیت‌های قبیله‌ای - قومی، پیروی از فتاوی‌ای دینی، و انگیزه‌های ملی و استقلال‌طلبانه. بنابراین، مسأله پژوهش نه ارائه تفسیری عام از «تمامیت کنش‌های جمعی و خیزش‌های توده‌ای ایران معاصر» بلکه برجسته ساختن یک «الگوی پرتکرار کنش جمعی در دوران معاصر» است تا نشان دهد که چگونه مطالبه ناکام می‌تواند در بزنگاه‌های تاریخی به مقاومت اجتماعی و تمرد توده‌ای در برابر حکومت بدل شود و چگونه این نوع کنش، بخش جدانشدنی از فرایند تجدد نیم‌بند و مدرنیزاسیون معیوب ایران بوده است. به دیگر سخن، این پژوهش می‌کوشد در وجهی اگزستانس لحظاتی را بازنمایی کند که انسان ایرانی به دلیل انباشت مطالبات ناکام، در مقام «سوژه متمرد» ظاهر شده است.

نیک می‌دانیم، تمرکز بر مقاومت اجتماعی فرصتی برای بازاندیشی در رابطه دولت و جامعه در ایران معاصر است. پس فهم این پدیده، نه تنها به تحلیل لحظات کلیدی همچون انقلاب مشروطه یا انقلاب اسلامی، جنبش دوم خرداد یا اعتراضات دهه‌های اخیر کمک می‌کند؛ بلکه چشم‌اندازی برای فهم کنش‌های روزمره و کمتر آشکار نیز به دست می‌دهد؛ کنش‌هایی که در طول سال‌ها و در قالب مقاومت خاموش، عدم همراهی با سیاست‌های رسمی یا خلق خرده‌فرهنگ‌های اعتراضی تبلور یافته‌اند.

پژوهش حاضر با بهره‌گیری از روش کیفی و رویکردی توصیفی - تحلیلی به ساماندهی داده‌های برآمده از منابع کتابخانه‌ای می‌پردازد. تمرکز اصلی بر تحلیل تاریخی - مفهومی قرار دارد؛ به این معنا که تحولات سیاسی و اجتماعی ایران از منظر روندها، پیوستگی‌ها و گسست‌های فکری و سیاسی مورد مطالعه قرار گرفته‌اند. در این راستا، پس از بررسی پیشینه پژوهش، ابتدا چهارچوب نظری و ساختار روش‌شناختی پژوهش ارائه می‌شود. سپس نسبت میان ورود تجدد و شکل‌گیری خلق و خوی مطالبه‌گری در ایران معاصر مورد بررسی قرار می‌گیرد. در ادامه، به نسبت میان محرومیت نسبی و تمرد توده‌ای در عصر پهلوی و عصر جمهوری اسلامی پرداخته می‌شود.

۲. پیشینه پژوهش

از میان پژوهش‌های داخلی، ساده‌وردی و همکاران (۱۳۹۲) در بررسی نسبت میان بحران‌های سیاسی و توسعه سیاسی در ایران، بر عنصر مخالفت توده مردم یا نخبگان جامعه تأکید می‌کنند. شادلو و اکرم‌پور

(۱۳۹۴) در ارزیابی رابطه میان کارآمدی و مشروعیت دولت جمهوری اسلامی ایران برطبق نظریه کلاوس اوفه، مشکل اصلی را در تمرکز اقتصاد در دست دولت (که به روش سرمایه‌داری ناقص اداره می‌شود) می‌دانند. نصیریان و پرزاد (۱۳۹۵) با بررسی رابطه مشارکت سیاسی با نهادمندی احزاب توده‌ای در تجربه کشورهای جهان سوم نتیجه می‌گیرند که پدیده ظاهراً مثبت مشارکت گسترده و پرشور می‌تواند به پدیده‌ای منفی تبدیل شده و موجب تشدید شکاف‌های قومی و طبقاتی تبدیل شود؛ چراکه جوامع تازه استقلال‌یافته با جریان‌های متعددی از نیروهای سیاسی روبه‌رو هستند و فقدان ساختارهای سیاسی استوار موجب بالا گرفتن تعارض میان آنها و شکل‌گیری بحران مشروعیت می‌شود. دوست‌محمدی و اختیاری (۱۳۹۸) نیز مقاومت نظام سیاسی در برابر تغییر و رویارویی دولت با جامعه را اصلی‌ترین دلیل بروز بحران‌های مشروعیت و کارآمدی در جامعه در حال گذار ایران ارزیابی کرده و راه‌حل را در حکمرانی خوب می‌بینند.

در میان پژوهش‌های خارجی، گیلی (۲۰۰۹) بیان می‌دارد که ادراکات عمومی از مشروعیت دولت به توانایی آن برای حکومت‌کردن گره خورده است و نه ذخایر عظیم مالی و نظامی. آبراهامیان (۱۴۰۱) با بررسی نقش اعتراضات مردمی و مفاهیم جمعیت و ملت در تحولاتی مانند انقلاب مشروطه، کودتای ۲۸ مرداد و انقلاب اسلامی درصد برجسته‌ساختن قدرتی است که توده مردم در برابر دولت از خود نشان داده‌اند؛ قدرتی که به‌واسطه حضور مردم در خیابان یا همبستگی اصناف و جمعیت‌ها نمایان شد. کاتوزیان (۱۴۰۲) معتقد است برخلاف اروپا در ایران به‌دلیل ناپایداری‌های منطقه و فقدان ثبات قدرت، هم حکومت و هم مردم تنها به فکر منافع خود بوده و درمورد مسائل مختلف با آینده‌نگری برخورد نمی‌کردند. او تضاد مستمر میان دولت و جامعه را موجد بحران‌های مختلف در تاریخ معاصر ایران می‌داند. فوکویاما (۱۴۰۳) تصریح می‌کند که ناتوانی نهادها در انطباق با تحولات اجتماعی، به زوال سیاسی می‌انجامد. او نشان می‌دهد که حتی دولت‌هایی که در مسیر توسعه اقتصادی و بسیج اجتماعی پیش می‌روند، در صورت ضعف نهادهای پاسخگو و میانجی، با بحران مشروعیت و فرسایش نظم سیاسی مواجه می‌شوند. همچنین عجم‌اوغلو و رایبسون (۱۴۰۳) بر این باورند که توسعه پایدار تنها در شرایطی ممکن است که میان ظرفیت دولت و قدرت جامعه نوعی توازن برقرار شود؛ در غیر این صورت، جوامع یا به سوی استبداد میل می‌کنند یا در وضعیت بی‌ثباتی و آشوب گرفتار می‌شوند.

در مقابل، برخی رویکردهای متأخر، منشأ بحران‌های سیاسی و اجتماعی را نه در فرآیند نوسازی

نامتوازن، بلکه بیشتر در سازوکارهای درونی دموکراسی‌های مدرن جست‌وجو می‌کنند. برای نمونه، گینزبرگ (2018) بر این تأکید می‌کند که بحران‌های سیاسی جدید بیش از آنکه محصول توسعه ناموزون باشند، ناشی از ضعف تدریجی سازوکارهای حقوقی و فرسایش تدریجی نهادهای دموکراتیک‌اند. مونک (۱۴۰۳) نیز معتقد است که در جهان معاصر، میان اراده عمومی و نهادهای لیبرال نوعی تعارض فزاینده شکل گرفته است؛ وضعیتی که می‌تواند حتی در جوامع توسعه‌یافته نیز به بی‌اعتمادی عمومی و ظهور اشکال پوپولیستی سیاست بینجامد.

این نمونه‌ها از ادبیات مورد بررسی عموماً معطوف به میدان‌های تداخل و نتیجه‌کنش‌های برآمده از این تضاد در جامعه معاصر ایرانی بوده است. درحالی‌که پژوهش حاضر با در نظر گرفتن یک روند تاریخی- مفهومی، درصدد بازنمایی ابعاد جامعه‌شناختی (ماهیت معیوب و نیم‌بند تجدد در ایران) و روان‌شناختی (شکل‌گیری احساس محرومیت در توده‌های ایرانی) این مواجهه میان دولت و جامعه مدنی است. در واقع، ضمن بهره‌گیری از ادبیات نظری پیش‌گفته، می‌کوشد مسأله ایران معاصر را از زاویه‌ای متفاوت صورت‌بندی کند. استدلال اصلی مقاله آن است که مسأله بنیادین ایران را نمی‌توان صرفاً در قالب دوگانه‌هایی چون «سنت و مدرنیته»، «اقتدارگرایی و دموکراسی» یا «توسعه و عقب‌ماندگی» توضیح داد، بلکه باید آن را حاصل نوعی «تجدد نیم‌بند و مطالبه‌ساز» دانست؛ وضعیتی که در آن، نوسازی اجتماعی و گسترش آگاهی عمومی، پیش از شکل‌گیری نهادهای پایدار مشارکت و نمایندگی سیاسی رخ داده و همین امر، به بازتولید چرخه‌های مکرر نارضایتی، اعتراض و مقاومت اجتماعی انجامیده است.

۳. چهارچوب مفهومی

با توجه به گستره وسیع تاریخی و رخدادی موضوع پژوهش (از مشروطه تا جمهوری اسلامی)، پژوهش حاضر بر این باور است که اتکاء به یک نظریه واحد نمی‌تواند در تبیین فرضیه راهگشا باشد؛ چراکه مسأله پژوهش حاضر نه صرفاً تبیین یک انقلاب خاص، یک جنبش اجتماعی مشخص یا یک بحران سیاسی مقطعی، بلکه فهم یک الگوی تاریخی تکرارشونده در رابطه دولت و جامعه ایرانی است؛ الگویی که در آن، توسعه آمرانه، گسترش آگاهی اجتماعی، افزایش انتظارات و در نهایت بروز اشکال مختلف مقاومت اجتماعی به‌صورت همزمان حضور دارند. از این رو، پژوهش حاضر به‌جای وفاداری سخت‌گیرانه به یک دستگاه نظری منفرد، از چهارچوب مفهومی ترکیبی بهره می‌گیرد تا بتواند ابعاد متفاوت این پدیده

را در سطوح ساختاری، روانی و سیاسی توضیح دهد.

در این راستا، یک چهارچوب مفهومی ترکیبی متشکل از نظریه‌های «نوسازی و انقلاب» و «روانشناسی کنش جمعی» به کار گرفته می‌شود. با اتکاء به عناصر این چهارچوب، که هریک به‌نحوی ناظر بر رابطه میان مطالبات اجتماعی، کارکرد نهادها و پویایی‌های سیاسی‌اند، می‌توان تصویری چندلایه از سیر تاریخی جامعه ایران ارائه کرد؛ البته نه به معنای ارائه یک نظریه جامع درباره تمامی اشکال کنش جمعی در ایران معاصر، بلکه معطوف به توضیح نسبت میان تجدید نیم‌بند، گسترش آگاهی مطالبه‌گرانه و بازتولید مقاومت اجتماعی در بزنگاه‌های تاریخی. هر یک از این اجزا، بخشی از پویایی‌های جامعه ایران را توضیح می‌دهند.

با این حال، صرف کنار هم قرار دادن نظریه‌ها برای فهم تجربه تاریخی ایران کافی نیست. از این رو، پژوهش حاضر، به نحوه اتصال اجزای این چهارچوب مفهومی در قالب یک منظومه تحلیلی منسجم نیز می‌پردازد. در این چهارچوب، مقاومت اجتماعی به‌مثابه متغیر برآمده از انباشت مطالبات ناکام و یأس‌آور، انسداد نهادی و گسترش شکاف میان انتظارات اجتماعی و ظرفیت پاسخ‌گویی ساختار سیاسی فهم می‌شود؛ امری که امکان می‌دهد میان سطوح ساختاری، روانی و کنش‌گرانه در تحلیل تحولات ایران معاصر پیوند برقرار گردد.

۱-۳) نظریه‌های نوسازی و انقلاب:

- نظریه انقلاب (آلکسی دو توکویل):

از نظر آلکسی دو توکویل، یکی از پارادوکس‌های بنیادین انقلاب آن است که معمولاً نه در شدیدترین زمان‌های فقر یا فشار اقتصادی بلکه در دوره‌هایی رخ می‌دهد که سطح توسعه اقتصادی و رفاه عمومی نسبت به گذشته افزایش یافته است؛ در نتیجه، با گسترش افق انتظارات مردم حساسیت‌شان نسبت به نابرابری‌ها و ناتوانی نهادهای سنتی برای پاسخ‌گویی به آنها بیشتر می‌شود. از این منظر، توسعه‌یافتگی نسبی، به‌جای مهار انقلاب، ممکن است به نوعی «تحریک روان‌شناختی» منجر شود که مردم را نسبت به نارسایی‌های ساختار موجود آگاه‌تر می‌کند. (بشیریه، ۱۴۰۲: ۴۱) او که انقلاب‌ها را به دو دسته «انقلاب برای آزادی» و «انقلاب برای برابری» تقسیم می‌کند، با تشخیص اهمیت انقلاب دموکراتیک اجتماعی، در ریشه‌یابی تحولات عصر مدرن متوجه وضعیت جدیدی تحت عنوان «برابری شرایط» شده بود؛ مفهومی مدرن که با عدالت در معنای سنتی آن متفاوت است. در جریان انقلاب، ادیبان با طرح دنیای

آرمانی خویش، توده‌ها را به سمت انقلاب سوق می‌دادند و توده‌ها چون از وضعیت پاسخ‌های رژیم پیشین بر احساسات برابری خواهانه خود ناامید بودند، به این شاعران دل می‌سپردند (یحیوی و زارعی، ۱۳۹۶: ۱۸۸-۱۷۳).

- نظریه توسعه ناموزون (ساموئل هانتینگتون):

ساموئل هانتینگتون منشأ تعارض داخلی شدید در کشورهای در حال توسعه پس از جنگ جهانی دوم را در شکاف عمیق میان توسعه اقتصادی و توسعه سیاسی می‌داند. دگرگونی‌های اجتماعی و اقتصادی شتابان مانند شهری شدن و بالا رفتن سطح سواد و آموزش و ... باعث شکل‌گیری لایه یا طبقه اجتماعی متوسط با انتظارات و توقعات جدیدی از جمله مشارکت در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی می‌شوند؛ اما به دلیل فقدان توسعه سیاسی مناسب، احزاب و گروه‌های متناسب برای پاسخ‌گویی به این مطالبات وجود ندارد. در نتیجه، شکاف عمیقی ایجاد می‌شود و به بی‌ثباتی‌هایی مانند انقلاب، شورش، کودتا و ... می‌انجامد. (هانتینگتون، ۱۳۹۶: ۲۷۴).

- نظریه محرومیت نسبی (تد رابرت گر):

تد رابرت گر، بر این باور است که چنانچه در راه دستیابی افراد به اهداف و خواسته‌هایشان مانعی ایجاد شود، آنان دچار محرومیت نسبی (احساس محرومیت) شده و در نتیجه، به آسیب‌رساندن به منبع ایجاد محرومیت گرایش می‌یابد. بدین ترتیب، محرومیت نسبی پیامد تفاوت درک‌شده میان انتظارات ارزشی (خواسته‌ها) و توانایی‌های ارزشی (داشته‌های) افراد است و برای بررسی آن باید به ذهنیات افراد رجوع کرد. (گر، ۱۳۸۸). در اینجا نقش روان‌شناسی توده‌ها پررنگ می‌شود که طبق آن، برخلاف این ایده که تنش‌های شدید متقدم بر هر تحول فرهنگی از تغییرات مهم سیاسی حاصل از تهاجم اقوام بیگانه یا سقوط کاخ‌شاهان ناشی می‌شوند، عامل اصلی را باید در دگرگونی‌های ژرف در بینش مردم سراغ گرفت.

۲-۳) نظریه‌های روانشناسی کنش توده‌ای:

- روان‌شناسی توده‌ها (گوستاو لوبون):

گوستاو لوبون با تبیین ویژگی‌های روان‌شناختی کنش جمعی، زمینه‌ای برای فهم ناپایداری توده‌ها در مواجهه با نظم مستقر فراهم می‌کند. به زعم او، توده به‌محض شکل‌گیری وارد حالت روانی خاصی می‌شود که در آن، فردیت اعضا از بین می‌رود و ذهن جمعی شکل می‌گیرد؛ ذهنی که بیشتر بر پایه هیجان، تلقین‌پذیری، رفتارهای غریزی و ناخودآگاه گروهی عمل می‌کند تا عقلانیت و مصلحت‌سنجی.

توده‌ها گرایش به مطلق‌سازی دارند و به سرعت از امید به نفرت و از شور به یأس می‌رسند. (لوبون، ۱۴۰۲: ۵۶) این ویژگی ناپایدار، زمینه‌ساز ترمدهای متوالی، بی‌اعتمادی فزاینده، و نفی مشروعیت حاکمان می‌شود. با این اوصاف، توده‌ها به‌ویژه در بستر نارضایتی، بیش‌تر از آن‌که خواستار اصلاح یا گفت‌وگو باشند، مستعد کنش‌های افراطی، قهرآمیز و بی‌ثبات‌کننده هستند.

- جامعه‌شناسی عاطفه‌محور (ماکس شلر):

ماکس شلر در تحلیلش از روان‌شناسی احساسات سرکوب‌شده، «کینه‌توزی» را یک حالت روانی خاص می‌داند که در آن، فرد یا گروه در مواجهه با ناتوانی در دستیابی به آنچه می‌خواهند، به تحقیر، انکار و نفی ارزش‌های غالب روی می‌آورند. این فرآیند، به جای تقویت انگیزه تغییر فعال، سبب تولید احساسات پس‌خورانده چون نفرت، انکار و وارونه‌سازی ارزش‌ها می‌شود (شلر، ۱۴۰۱: ۷۵). در سطح جمعی، توده‌هایی که احساس ناکامی و تحقیر می‌کنند، به‌جای پیگیری منطقی تغییرات، به انکار کل نظم مستقر و شکل‌دادن به نوعی اخلاق کینه‌توزانه گرایش می‌یابند. این اخلاق با ویژگی‌هایی چون نفی ثروت، نفی قدرت، تحقیر نخبگان و گرایش به ساده‌سازی افراطی مسائل سیاسی، در واقع نه معطوف به ساختن آینده بلکه در حال انتقام گرفتن از حال و گذشته‌اند.

- سیاست نفی توده‌ای (آلن بدیو):

آلن بدیو در کتاب در ستایش سیاست تمایزی بنیادین میان «سیاست واقعی» و «سیاست حکومتی» می‌نهد. از نظر او، سیاست واقعی زمانی رخ می‌دهد که سوژه‌ها، در قالب یک لحظه حقیقت، نسبت به نظم مستقر سرکوبگر می‌شوند و خواهان برهم‌زدن ساختار قدرت هستند؛ اما آنچه امروزه تحت عنوان «کنش سیاسی توده‌ای» پدید می‌آید، اغلب نه یک لحظه‌رهایی‌بخش بلکه واکنشی کور به شکست سیاست رسمی است: «آنچه توده‌ها انجام می‌دهند، اغلب تمردی است از سر انفعال، نه آفرینشگری؛ شورش بی‌چهره که نه بدیل می‌سازد و نه راهی به آینده می‌گشاید» (بدیو، ۱۴۰۱: ۷۳) در نظر او، سیاست حکومتی است که با کنار زدن مردم از مشارکت واقعی و تبدیل آن‌ها به تماشاگران سیاست، زمینه‌ساز این خشم سرگردان می‌شود که نهایتاً به بی‌اعتنایی، تمرد یا خشونت کور بدل می‌گردد.

۳-۳ ترکیب و کاربست:

با اتکاء به چهارچوب مفهومی ترکیبی فوق، می‌توان تحلیلی چندلایه از ظهور مقاومت اجتماعی و کنش‌های متمرده در قبال نظم مستقر ارائه داد. چنین نظریه‌های کلاسیک و نوین مرتبط با جنبش‌های توده‌ای و مقاومت از دو منظر ضرورت یافته است: نخست اینکه، بنیاد نظریه‌های امروزی نیز همچنان

در پیوند با تفسیرهای کلاسیک معنا پیدا می‌کند. دوم اینکه، هرچه یک پدیده اجتماعی مثل جنبش‌های مقاومت، تداوم تاریخی داشته باشد و به‌ویژه محاط در یک جامعه پیچیده و چندلایه نظیر ایران باشد، نیاز به چهارچوب‌های جامع‌تر ضروری می‌نماید. بر این اساس، پژوهش حاضر با بهره‌گیری از ایده توکویل مبنی بر «وقوع جنبش‌های اعتراضی در رژیم‌های دارای شاخص‌های توسعه‌یافتگی بالاتر در مقایسه با رژیم پیشین» توضیح می‌دهد که چرا جامعه ایران در دوران معاصر به یک جامعه مطالبه‌گر و جنبشی تبدیل شده است. از سوی دیگر، در نظریه هانتینگتون، مفهوم «توسعه نامتوازن و ضعف نهادهای سامان‌دهنده» توضیح می‌دهد که چگونه پیشرفت اقتصادی و اجتماعی بدون پشتوانه نهادی به بی‌ثباتی و گسست سیاسی منجر می‌شود. و در نهایت، نظریه «محرومیت نسبی» گر تأثیر شکاف میان انتظارات فزاینده توده‌ها و پاسخ ناکافی نظام سیاسی در وقوع شورش و خشونت را برجسته می‌سازد؛ شکافی که صرفاً ساختاری نیست؛ بلکه در روان جمعی نیز ریشه دارد.

در همین راستا گوستاو لوبون، نشان می‌دهد که توده‌ها در شرایط تحریک عاطفی و ناطمینانی، تابع احساساتی چون خشم، تقلید و نفی قدرت‌اند. شلر با نظریه کینه‌توزی نشان می‌دهد که سرکوب عواطف در فضای نابرابر، به وارونه‌سازی ارزش‌ها و واکنش‌های انکاری می‌انجامد. بدین ترتیب از توده‌ها در وضعیت فقدان سیاست اصیل سخن می‌گوید، جایی که مردم دیگر نه خواهان مشارکت بلکه صرفاً نفی‌گر سیاست حکومتی‌اند. این سه رویکرد، هرچند از سنت‌های فکری متفاوتی می‌آیند، یک درک مشترک را تقویت می‌کنند: فهم توده‌ها بدون تحلیل روان‌شناسی جمعی، احساسات سرکوب‌شده، و ساختار عاطفی قدرت ممکن نیست. توده‌هایی که نه فرصت بیان دارند و نه در سیاست رسمی نمایندگی می‌شوند، به تدریج خشم فروخورده را در قالب مقاومت اجتماعی، تمرد یا انکار کل نظم موجود تخلیه می‌کنند. در شرایطی که شکاف دولت و ملت مزمن شده و نهادهای میانجی تضعیف شده باشند، توده‌ها مستعد تبدیل شدن به نیروهایی بی‌جهت، بی‌اعتماد و مستعد انفجار هستند که رفتار سیاسی آن‌ها لزوماً در امتداد خط‌رهایی یا دموکراسی نیست؛ بلکه بیشتر واکنشی عاطفی مبتنی بر کین‌توزی، خشم یا بحران هویت است که در قالب تنفر از نخبگان جلوه می‌یابد.

در یک بافت اقتباسی و تألیفی از چهارچوب مفهومی ترکیبی فوق، در تحلیل جنبش‌های توده‌ای ایران معاصر می‌توان گفت بیشینه‌خواهی مردم ایران (در اثر رویارویی با تجدد) در طول زمان و متقابلاً بی‌توجهی یا نابسندگی سیاست‌های حکومت‌ها در تأمین این مطالبات در شرایط گوناگون (در قالب سیاست‌های متجددانه ناقص و نیم‌بند)، منجر به شکل‌گیری نوعی مقاومت اجتماعی و رفتار متمرده از

سوی توده در قبال سیاست‌های حکومت شده است. این تمرّد، در عین حال که از دل نهادهای مدرن و وعده‌های توسعه سر برآورده، به واسطه ناکامی‌های متراکم و تحقیرهای تاریخی، حالتی از کینه‌توزی و نفی ساختار قدرت را بازتاب داده است.

۴. تجدد نیم‌بند، محرومیت نسبی و آگاهی مقاومت‌جویانه در ایران معاصر

تشریح فرضیه پژوهش، مقدمتاً نیازمند پاسخ به این پرسش است که چه رابطه‌ای میان تجدد و مطالبه‌گری وجود دارد؟ چنین می‌نماید که تجدد، از خلال عقلانیتی که خود را جایگزین سنت می‌کند و ایستاره‌هایی که بر اصالت فرد تأکید دارند، زمینه ظهور وجدانی مطالبه‌گر را فراهم می‌سازد؛ وجدانی که دیگر حاضر نیست حقوق اجتماعی تازه کشف‌شده خود را در برابر وفاداری‌های ایلپاتی و فرمانبری سنتی واگذارد.

۱-۴) ایستاره‌های تجدد:

اگرچه تجربه تجدد در ایران را (با نظر به سرچشمه‌های مشروطیت و ملی‌گرایی ایرانی) باید تجربه‌ای ناهمزمان، پاره‌پاره و چندمنبعی دانست که نه صرفاً متأثر از غرب بلکه در تعامل با تحولات منطقه‌ای، از عثمانی تا روسیه، شکل گرفته است (میلانی، ۱۳۹۹: ۲۴۰؛ ادیب‌زاده، ۱۳۹۲: ۲۲؛ متین، ۱۴۰۳: ۲۴) اما فهم این تجربه خاص بدون رجوع به بنیان کلاسیک تجدد ممکن نیست.

در ساختار سیاسی قدمایی، فرد به‌مثابه سوژه‌ای مستقل وجود نداشت و انسان با شهر یگانه بود و هستی فردی او در دل هستی جمعی معنا می‌یافت؛ به‌گونه‌ای که تمایزی میان امر خصوصی و عمومی یا دولت و جامعه وجود نداشت (باربیه، ۱۴۰۲: ۳۱-۳۳). تجدد سیاسی اما بر مفاهیمی چون حقوق فردی، جامعه مدنی و قرارداد اجتماعی استوار گردید.

با وام‌گیری از تأکید هانس بلومبرگ بر مشروعیت دوران مدرن و آنچه وی روند خودآثباتی سوژه مدرن می‌خواند (بلومبرگ، ۱۴۰۱: ۸۰)، می‌توان گفت دوران تجدد در غرب با گسستی معرفتی آغاز شد که عقل انسان را جایگزین اقتدار متافیزیکی به‌عنوان معیار نهایی شناخت، اخلاق و ساماندهی قواعد زندگی سیاسی قرار داد. این گسست، که در اندیشه روشنگری تبلور یافت، انسان را به سوژه‌ای خودبنیاد بدل ساخت و وظیفه اخلاقی «دلیر بودن در به‌کارگیری فهم خویش» را پیش نهاد (هال و گیبین، ۱۴۰۳: ۴۹) و آن را با استفاده عمومی از عقل پیوند زد. از دل این عقلانیت، ایده حقوق طبیعی سر برآورد؛ حقوقی ذاتی و جهان‌شمول که از آن انسان به‌مثابه انسان است، نه بر اساس موقعیت اجتماعی یا دینی. آزادی، مالکیت و حق مقاومت، هسته این حقوق را شکل می‌دهند. بدین ترتیب، تجدد در ایستار انسان

نسبت به قدرت سیاسی معنا یافت: انسان دیگر رعیت نیست، بلکه شهروندی مسئول، منتقد و کنشگر است.

فردیت، در این معنا، پدیده‌ای صرفاً روان‌شناختی نیست؛ بلکه ساختاری تاریخی و سیاسی دارد که تنها در گفت‌وگوی مستمر با قدرت و در بستر نهادهای واسط می‌تواند تکوین یابد. چنان‌که ریمون آرون تأکید می‌کند، دموکراسی را می‌توان نه در افق مفاهیم استعلایی، بلکه به‌مثابه‌ی نظامی نهادی با کارکردها و نتایج مشخص تعریف کرد (آرون، ۱۴۰۴: ۴۸). با این اوصاف، تجدد سیاسی صرفاً پروژه‌ای دولتی یا نهادسازانه نبود، بلکه حرکتی دوگانه بود: از بالا با نهادهای لیبرال و سوسیال‌دموکرات، هر دو بر اصل بنیادین نظریه «فضای عمومی» هابرماس اهمیت می‌یابد؛ جایی که افراد خصوصی، بدون تصدی قدرت، از طریق کنش گفت‌وگویی عقلانی، بنیان‌های مشروعیت سلطه را از طریق اصل «عمومیت» تعریف می‌کند (هابرماس، ۱۴۰۲: ۳۳). با وجود تفاوت میان مدل‌های لیبرال و سوسیال‌دموکرات، هر دو بر اصل بنیادین پاسخ‌گویی قدرت به جامعه تأکید دارند.¹

در ایران، ورود مفاهیم تجدد سیاسی که در پیوند با تجربه مشروطه صورت گرفت، بیش از آنکه نهادینه شود، به تعبیر پژوهنده‌ای در بررسی سرآغازهای تجدد، تنها در سطح آگاهی سیاسی و نه دریافتی فلسفی باقی ماند. (شجاعی جشقانی، ۱۳۹۸: ۸۳) از این رو، فرد ایرانی عمدتاً در مقام مطالبه‌گر ظاهر شد، بی‌آنکه نسبت میان حقوق و مسئولیت مدنی به‌طور کامل درونی شود. پژوهش‌های انجام شده و تجربه زیسته نشان می‌دهد که این وضعیت نه ناشی از ضعف ذاتی، بلکه نتیجه استبداد سیاسی و توسعه ناموزون تاریخی بود که به قول فریدون آدمیت امکان تکوین تدریجی فرد خودآیین را محدود ساخت (آدمیت، ۱۴۰۱: ۱۳۴). پیامد این وضعیت، شکل‌گیری «فردیت ناتمام» است؛ فردی که هم تمنای رهایی دارد و هم خواست رفاه؛ و همین دوگانگی او را با به مقاومت اجتماعی در قالب نافرمانی منفعل و تمرد خاموش یا اعتراضات انفجاری و ناپایدار سوق می‌دهد.

2-4) چالش نهادینه‌شدن ایستارهای تجدد در ایران:

تجدد و عقلانیت مدرن، با وجود کارآمدی تاریخی‌اش در تحول جوامع غربی، در هنگام انتقال به جوامع غیرغربی - از جمله ایران - با چالش‌هایی بنیادین مواجه شد. این چالش‌ها، از یک‌سو به تفاوت‌های

¹ با این حال، خود فرد مدرن نیز با تنش‌هایی درونی مواجه شد؛ از جمله امکان جایگزینی اقتدار سنتی با اشکال جدیدی از سلطه. این مسأله در جوامع غیرغربی، که مدرنیته را نه از درون بلکه در قالب تجدد وارداتی تجربه کردند، به شکلی مضاعف بروز یافت.

عمیق در بنیان‌های معرفت‌شناختی و از سوی دیگر به شرایط تاریخی، اجتماعی و تمدنی خاص این جوامع بازمی‌گردد. تأملات اندیشمندانی چون داریوش شایگان، سید جواد طباطبایی و احسان نراقی، با وجود تفاوت رویکردی به نتیجه‌ای مشترک تصریح دارد: عقلانیت مدرن در ایران نه به‌مثابه جایگزینی درونی و دیالکتیکی، بلکه همچون میهمانی ناخوانده بر سنت پیشین وارد شد؛ میهمانی‌ای که نهایتاً به هم‌نشینی‌ای ناسازوار با عقلانیت اسلامی-عرفانی انجامید، نه به دگرگونی ساختاری و هم‌ارزی سازنده. درحالی‌که تجدد غربی زائیده بستری تاریخی متشکل از عقل نقاد، اومانیزم و سوژه خودبنیاد بود، جامعه ایرانی، ساختار ذهنی و نهادی کاملاً متفاوت را تجربه می‌کرد؛ ساختاری که بر عقلانیتی غیرمدرن، فرمانبردار و مبتنی بر یقین شهودی استوار بود و نه بر شک روشنگرانه و فردیت مستقل. از این منظر، تجربه تجدد در ایران بیش از آنکه محصول تحولی درونی و ارگانیک باشد، پدیده‌ای تحمیلی، شتابزده و گسسته بود؛ گسستی که می‌توان گفت از آن زمان تا دهه‌های اخیر، بسیاری از ناکامی‌ها در نهادینه‌سازی دموکراسی، حقوق فردی و عقلانیت انتقادی را توضیح می‌دهد.

در سنت ایرانی، به‌ویژه از قرون میانه به بعد، تفکر عرفانی نقش قالب در شناخت ایفا کرده است. در این نوع پژوهش‌ها، عقل نه ابزار تحلیل و سنجش نقادانه بلکه مسیری برای «تسلیم»، «فنا» و ادراک شهودی حقیقت بوده است. (زرشناس، ۱۴۰۳: ۵۳)؛ نه خودآیینی بلکه انکار «من» و وصول به وحدت وجود، محور سوژگی محسوب می‌شود. از همین رو، مفاهیمی چون خودبنیادی انسان، عقلانیت مستقل و حق طبیعی در برابر قدرت سیاسی، با مقاومت ساختاری مواجه می‌شوند. شوربختانه این تفاوت میان تجدد غربی و سنت ایرانی، صرفاً در سطح انتزاعی معرفت باقی نمی‌ماند، بلکه در ژرفای حافظه تمدنی ایران ریشه دارد. چنان‌که شایگان تأکید می‌کند، ایران هم در شکل‌گیری تمدن اسلامی نقشی اساسی داشته و هم به واسطه زبان و فرهنگ باستانی‌اش با تمدن آریایی هند خویشاوند مانده است؛ وضعیتی که آن را به حلقه رابط میان آسیای بزرگ، تمدن اسلامی و غرب بدل می‌کند (شایگان، ۱۴۰۰: ۱۶۹).

همین ویژگی دوگانه، به ظهور سنتی انجامید که با مسیر عقلانیت مدرن غرب تفاوتی بنیادین داشت. درحالی‌که غرب، تحت تأثیر فلسفه ابن‌رشد، به سمت دوگانگی‌های صریح سوژه/ابژه و عقل/اسطوره حرکت کرد، ایران با تداوم سنت ابن‌سینا، اشراق سهروردی و در نهایت سنت ملاصدرا، توانست این تضادها را در قالب وحدتی ترکیبی ادغام کند. در تلقی کشف‌المحجوبی هانری کربن، نیروی ادغام‌کننده تفکر ایرانی مانع از تحقق سرنوشت فاوستی غرب شد و دین، فلسفه، اشراق و عرفان را در قالب دستگاهی واحد گرد آورد (شایگان، ۱۴۰۰: ۱۶۹). این به قول هانری کربن، «متافیزیک تخیل عقلانیت

ترکیبی» (شایگان، ۱۳۸۴: ۸۳) در مواجهه با مدرنیته غربی به مانعی برای درونی‌سازی مفاهیم مدرن بدل شد. در غرب، عقلانیت مدرن هم‌زمان نهاد و گفتمان را پدید آورد؛ اما در ایران مفاهیمی چون دموکراسی، قانون و فردیت، بدون تغییر زیرساخت‌های معرفتی، اغلب به صورت شکلی باقی ماندند.

این کاستی نظری، در سطح عملی نیز با سنت دیرپای شخص‌سالاری تاریخی پیوند خورد و علی‌رغم نوسازی‌های گسترده، نهادهای مدرن تحت فرمان مستقیم قدرت شخصی باقی ماندند (اتابکی، ۱۴۰۳: ۸۷؛ کاتوزیان، ۱۴۰۳: ۵۸). همچنین در ساختار تاریخی ایران، شیوه بر ساخت نهادها عموماً بزرگ، متصلب و تدافعی بوده است؛ الگویی که در تضاد با مسیر انعطاف‌پذیر و متکثر نهادسازی در غرب قرار دارد. این حالت تدافعی، گاه به امتناع از پذیرش تغییر انجامیده است؛ تا جایی که حتی برخی جوامع ابتدایی، به بهای تحمل قحطی و خشکسالی، از پذیرش کشاورزی مدرن و صنعتی سر باز زده‌اند (ویتفولگ، ۱۴۰۲: ۳۹).

به ناگزیر چنین الگویی، بستر ورود ایستارهای جدید حاصل از تجدد - از جمله دموکراسی و توسعه - را به زمینه‌ای پیچیده و ناسازوار بدل کرد. این ایستارها در شرایطی وارد جامعه ایران می‌شد که شکست‌های نظامی ایران در قرن نوزدهم، به‌ویژه در برابر روسیه، نه تنها به تضعیف اقتدار دولت استبدادی قاجار انجامید؛ بلکه مسأله عقب‌ماندگی و ضرورت اصلاحات را به دغدغه نخبگان بدل کرده بود. با این حال، فاصله میان ذهنیت روشنفکری و ساخت اجتماعی، سبب شد مفاهیمی چون دموکراسی و توسعه، پیش از آن‌که درک شوند، شتابان تبلیغ شوند. اصلاحات از بالا، نظیر اقدامات ناصرالدین‌شاه، و اصلاحات از پایین، همچون جنبش مشروطه، هر دو به دلیل عدم انطباق با ساختارهای هویتی و عدم آمادگی اجتماعی جامعه ایرانی، به بن‌بست رسیدند. از این‌رو، ورود تجدد، از همان آغاز با نوعی ناهماهنگی ساختاری همراه شد.

مخلص کلام، پیامد و بازتاب این روند معوج تاریخی، پدیداری نوعی «تجدد معلق» یا «نیم‌بند» بود: ظهور عناصر نو بدون دگرگونی در ساختارهای عمیق فرهنگی و سیاسی. مجلس، انتخابات و دانشگاه بدون درونی‌شدن عقلانیت مدرن و فرهنگ شهروندی پدید آمدند. نوعی نهادگرایی ناقص بود که در آن پوسته‌های مدرن با محتواهای سنتی پر شدند؛ نوعی «تجدد نیم‌بند» که به تعمیق شکاف میان جامعه و دولت انجامید.

3-4) تناقض‌های تجدد و مقاومت اجتماعی:

تجدد، به مثابه ایستاری مدرن و برآمده از تحولات فکری و سیاسی غرب، در ایران نه در قالب نظامی

یکپارچه و نهادینه، بلکه به صورت پدیده‌ای وارداتی، تدریجی و ناموزون پدیدار شد. این ورود نامتوازن، نه به نوسازی کامل ساخت‌ها انجامید و نه پیوندی ارگانیک با تجربه زیسته ایرانی برقرار کرد. در عمل، تجدد ایرانی به همزیستی متناقض عناصر سنتی و مدرن انجامید. از پهلوی اول تا جمهوری اسلامی، ساختارهای مدرن در کنار نهادهای سنتی، به‌شکلی التقاطی و ناهماهنگ تداوم یافتند. حتی در متمم قانون اساسی، آن‌جا که سلطنت «ودیع‌ای از جانب ملت» معرفی شده بود، با افزودن تعبیر «موهبت الهی»، مبنای اومانیستی آن تضعیف شد (سرحدی، ۱۴۰۳: ۱۰۹). این وضعیت، نشان‌دهنده تعلیق مفاهیم مدرن در سطح زبان و نهاد بود و به «مدرنیزاسیون بدون مدرنیته» (نهادهای مدرن بدون عقلانیت مدرن) انجامید.

با این‌همه، مفاهیمی چون آزادی، قانون‌گرایی و عدالت اجتماعی، هرچند نامنسجم، به آگاهی اجتماعی راه یافتند و زمینه‌ساز ظهور «ذهنیتی معترض» شدند؛ بدین صورت که سوژه ایرانی اغلب به سوژه‌ای معلق بدل شد: گرفتار میان سنت و تجدد؛ خواهان آزادی و عدالت، اما فاقد سازوکارهای نهادی برای مطالبه پایدار آن. همین تعلیق و شکاف میان خواست‌های مدرن جامعه و ساختارهای غیرمدرن قدرت، زمینه‌ساز بی‌ثباتی روانی، بی‌اعتمادی نهادی و آگاهی مقاومت‌جویانه شد. این آگاهی، که حاصل تجربه مکرر حذف، بی‌پاسخ‌ماندن مطالبات و ناکامی اصلاحات بود، جامعه را به سوی اعتراض، مقاومت اجتماعی و در نهایت، تمرد توده‌ای سوق داد؛ وضعیتی پارادوکسیکال که تجدد را هم مطلوب و هم ناممکن ساخت.

به این ترتیب، تجربه تجدد نیم‌بند در ایران، نتوانست توازن میان سنت و تجدد را برقرار کند و با خلق شکاف‌های عمیق میان جامعه و دولت، موجب شد که ایستارهای مدرن، به‌جای نهادینه شدن، به ابزار اعتراض، مقاومت و طغیان بدل شوند؛ بنابراین، آگاهی متمرده‌ای که در دل توده شکل می‌گیرد، بیش از آنکه حاصل آموزش و تربیت مدنی باشد، محصول ناکامی‌های پی‌درپی، تضادها و احساس محرومیت ساختاری است.

این وضعیت، چنانکه پیش از این در ادراک فهم نظری تشریح گردید، واجد دو وجه متمایز و در عین حال هم‌پوشان است. لوبون با تأکید بر روان‌شناسی جمعیت‌ها، توده را مستعد رفتارهای هیجانی و غیرعقلانی می‌دید؛ شلر اما بر نقش ارزش‌ها و احساسات مشترک در شکل‌دهی کنش‌های جمعی دست می‌گذاشت؛ بدیو بر امکان خیزش‌های حقیقت‌خواهانه و رخدادهای انقلابی در بستر گسست از نظم موجود تأکید داشت؛ درحالی‌که توکویل توسعه نهادهای دموکراتیک را شرط اصلی برای جلوگیری از

انفجارهای کور توده‌ای می‌دانست؛ و گر نیز با نظریه محرومیت نسبی نشان داد که چگونه شکاف میان انتظارات و امکانات بالفعل می‌تواند مردم را به شورش بکشاند. به این ترتیب و در برآیند ترکیب این رویکردها، اگر آگاهی مدرن و مطالبات فزاینده بدون زیرساخت‌های نهادی و فرهنگی لازم وارد جامعه‌ای شود، به جای آن که مسیر عقلانی مشارکت را تقویت کند، می‌تواند زمینه‌ساز بروز رفتارهای توده‌ای پرشور، انفجاری و گاه غیرمنطقی گردد. الگویی که به چرخه تاریخی «حضور در بحران و حذف در عادی‌سازی» دامن زده است. تاریخ معاصر ایران یکی از نمونه‌های بارز این وضعیت است.

۵. شبه مدرنیسم پهلوی و برآمدن انقلاب توده‌ای

در گام نخست کاربست این روایت در تحلیل جامعه‌شناختی سیاسی ایران معاصر، می‌توان سیاست‌های متجددانه نامتوازن پهلوی (موسوم به شبه‌مدرنیسم) را درعین بسترسازی برای افزایش آگاهی عمومی و پیشینه‌خواهی‌ها در زمینه‌های مختلف اجتماعی - فرهنگی، اقتصادی و سیاسی، به دلیل عدم پاسخگویی به مطالبات برابری‌خواهانه و آزادی‌طلبانه جامعه موجد خیزش انقلابی توده‌ها علیه حکومت ارزیابی کرد.

۵-۱) **تجدد آمرانه به مثابه واکنشی به عقب‌ماندگی:**

مدرنیزاسیون در عصر پهلوی، به‌ویژه در دوره رضاشاه، بیش از آن که حاصل تحولی درونی و اجتماعی باشد، واکنشی شتاب‌زده به احساس عقب‌ماندگی تاریخی ایران پس از فروبستگی‌های ساختاری عصر قاجار بود. چنانکه توضیح این نوشتار از توکویل نشان داد، اگر اصلاحات آمرانه، بدون مشارکت اجتماعی و نهادهای میانجی انجام شود، نه تنها مطالبات را کاهش نمی‌دهد بلکه آن‌ها را رادیکال‌تر می‌کند (توکویل، ۱۳۹۱: ۳۴).

پروژه نوسازی پهلوی با الگوبرداری از مدل‌های غربی و نمونه‌هایی چون ترکیه آتاتورک، کوشید مدرنیته را به صورت دستوری و از بالا به جامعه تزریق کند. اگرچه این سیاست‌ها به تقویت ارتش، دیوان‌سالاری، آموزش مدرن و زیرساخت‌های شهری انجامید؛ اما به دلیل حذف مشارکت مردم و سرکوب نهادهای مستقل، در سطح فرهنگی و سیاسی به شکلی صوری و اقتدارگرایانه باقی ماند (کاتوزیان، ۱۳۹۰: ۱۰۳، ۲۳۹). ریشه‌های این وضعیت را باید در میراث تاریخی اقتدارگرایی در ایران جست.

در نتیجه، نهادهای مدرن در ایران پهلوی، فاقد پیوند ارگانیک با نیروهای اجتماعی بودند و تجدید به‌جای آن که به آزادی و خودآیینی بینجامد، از دیدگاه ارتدوکسی به استیفای نظم سیاسی کمک کرد و

در خوانش انتقادی عموماً به ابزاری برای نظم‌بخشی و تمرکز قدرت بدل شد. این شکاف میان فرم‌های مدرن و محتوای اجتماعی سنتی، همان فاصله‌ای است که توکویل از آن به‌عنوان ناهماهنگی میان ساختار سیاسی و بستر اجتماعی یاد می‌کند.

۲-۵) توسعه ناموزون و محرومیت نسبی:

هانتینگتون متذکر می‌شود که توسعه اقتصادی سریع، اگر با نهادسازی سیاسی متناسب همراه نباشد، نه تنها به تحکیم نظم سیاسی منجر نمی‌شود؛ بلکه بحران‌های مشارکت، مشروعیت و توزیع را تشدید می‌کند. در واقع، رشد اقتصادی بدون گسترش نهادهای مشارکتی، احزاب سیاسی کارآمد و سازوکارهای پاسخگو، موجب افزایش انتظارات اجتماعی‌ای می‌شود که در غیاب کانال‌های قانونی برای جذب و مدیریت آن‌ها، به نارضایتی و نهایتاً انفجار سیاسی می‌انجامد. به بیان تد رابرت گر می‌توان عامل اصلی بروز شورش‌ها را نه فقر مطلق بلکه شکاف میان انتظارات فزاینده مردم و توان واقعی نظام سیاسی برای پاسخ‌گویی به این انتظارات دانست. این احساس محرومیت، به‌ویژه زمانی تشدید می‌شود که افراد علی‌رغم برخورداری از تحصیلات، رفاه نسبی یا دسترسی به منابع جدید، جایگاه خود را در ساختار قدرت و منزلت اجتماعی تغییر نیافته و در افق آینده آن را متزلزل می‌یابند.

ایران دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ مصداق مناسبی برای این تحلیل است. برنامه‌های عمرانی، اصلاحات ارضی، صنعتی‌شدن و افزایش درآمدهای نفتی، موجب رشد اقتصادی، گسترش آموزش و ارتقای سطح رفاه نسبی شد؛ اما این تحولات، با توسعه نهادهای مدنی و سیاسی از قبیل احزاب مستقل، مطبوعات آزاد و سازوکارهای واقعی مشارکت همراه نشد. ریشه‌های این وضعیت را می‌توان تا پس از کودتای ۱۲۹۹ دنبال کرد؛ دوره‌ای که با فروپاشی نهادهای محلی و غلبه دولت متمرکز، مسیر بالقوه تجدد کلیت‌پذیر و مدنی مسدود شد و به‌جای آن، ذهنیت اثبات‌گرا و اقتدارمحور بر دولت و جامعه حاکم گردید (وحدت: ۱۳۹۰، ۶۶). این الگو در طول سال‌ها و در قالب نوسازی آمرانه و تجدد صوری تداوم یافت: پوسته‌ای مدرن از ارتش، بوروکراسی و آموزش رسمی شکل گرفت، بی‌آن‌که هسته مدنی مشارکت، آزادی و جامعه مدنی مجال بسط یابد؛ بنابراین، انتظارات اجتماعی در خلأ سیاسی انباشته شد. در چنین شرایطی، همان توسعه‌ای که قرار بود مشروعیت دولت را تقویت کند، به‌طور پارادوکسیکال، بستر نارضایتی و اعتراض را فراهم آورد.

این توسعه ناموزون، از نظر فضایی و اجتماعی نیز نابرابر بود؛ درحالی‌که مناطق مرکزی و کلان‌شهرهایی چون تهران، اصفهان و شیراز از مواهب نوسازی بهره‌مند شدند، بخش‌های وسیعی از

کشور، به ویژه مناطق روستایی، جنوبی و شرقی، همچنان با فقر و محرومیت دست به گریبان بودند. این نابرابری، احساس بی عدالتی و طردشدگی را در میان اقشار مختلف از جمله طبقه متوسط شهری تشدید کرد؛ طبقه‌ای آگاه و تحصیل کرده که خود محصول نسبی این توسعه بود، به دلیل انسداد سیاسی و سرکوب آزادی‌ها، امکان مشارکت مؤثر در قدرت را نداشت و از این رو، به یکی از نیروهای اصلی اعتراض بدل شد.

از منظر روان‌شناختی و جامعه‌شناختی، شکاف میان انتظارات و واقعیت اجتماعی به شکل‌گیری نوعی بحران هویت و نارضایتی مزمز انجامید. نسل تحصیل کرده‌ای که با ارزش‌ها و معیارهای مدرن جامعه پذیر شده بود، در بازگشت به ساختاری بسته و اقتدارگرا، خود را بی جایگاه و بی آینده می‌یافت. این احساس، به تدریج در قالب آگاهی سیاسی معترض و ذهنیت ضدنظم موجود تبلور یافت و این شکاف، در نهایت با انباشت انتظارات برآورده نشده زمینه‌ساز انقلاب توده‌ای در ایران شد.

۳-۵) انقلاب اسلامی به مثابه خیزش توده‌ای:

برخلاف خوانش‌هایی که انقلاب اسلامی را صرفاً بازگشتی به سنت یا کنشی ایدئولوژیک تلقی می‌کنند، این خیزش را باید در تداوم فرآیندهای ناتمام مدرن‌سازی تحلیل کرد. گسترش آموزش، شهرنشینی، رسانه‌ها و رفاه نسبی، سطح آگاهی و خواست مشارکت را افزایش داد، اما عدم انطباق ساختار سیاسی با این تحولات، زمینه‌ساز بحران مشروعیت و انفجار اجتماعی شد. همچنین، چنان‌که حسین بشیریه تصریح می‌دارد، انقلاب اسلامی بیش از آنکه محصول فقر یا شکاف طبقاتی صرف باشد، نتیجه نارضایتی انباشته و احساس طردشدگی توده‌ها از نظم سیاسی است؛ توده‌هایی که دولت را نه نماینده اراده جمعی، بلکه مانعی در برابر تحقق مطالبات خود می‌دیدند (بشیریه: ۱۴۰۱، ۳۸۵).

در این بستر، بازخوانی انقلابی اسلام و تاریخ تشیع، توسط متفکرانی چون علی شریعتی توانست گفتمانی بدیل در برابر دو جریان مسلط (سنت ایستا و مدرنیته آمرانه) خلق کند، گفتمانی که اسلام را نه صرفاً مجموعه‌ای از احکام عبادی بلکه ایدئولوژی‌ای رهایی‌بخش می‌دانست که رسالت آن بازگرداندن اختیار به مردم است. (وحدت: ۱۳۹۰، ۱۲۱). این بازتعریف رادیکال از جایگاه توده‌ها، با شرایط ایران دهه ۱۳۵۰ (جامعه‌ای آگاه اما محروم از مشارکت) پیوند خورد و بذریع انقلاب توده‌ای را در ذهن نسل جوان و طبقه متوسط جدید کاشت.

با این حال، انقلاب اسلامی صرفاً برآمده از اندیشه یا ایدئولوژی نبود بلکه تجسم عینی نیرویی بود که شریعتی «مردم» می‌نامید؛ جامعه‌ای که در نتیجه توسعه ناموزون و انسداد سیاسی دچار سرخوردگی

شده بود و اکنون با زبانی تازه خود را به‌مثابه عامل تاریخ بازمی‌یافت. از این منظر، انقلاب اسلامی نه تنها پاسخی سیاسی به بحران مشروعیت پهلوی، بلکه تحقق اجتماعی یک ایده فلسفی نیز بود: گذار توده‌ها از موقعیت انفعالی به کنشگری جمعی. هرچند، فقدان جامعه مدنی ریشه‌دار و احزاب سازمان‌یافته سبب شد خیزش مردمی در هیئت یک انفجار توده‌ای بروز یابد.

در سطح ذهنی و روان‌شناختی نیز، آنچه مردم را به صحنه آورد بیش از آنکه برنامه‌ای نهادی و ایجابی باشد، نوعی «آگاهی منفی» بود: نفی وضع موجود، رد استبداد و طلب تغییر. این آگاهی منفی، همان‌گونه که در تاریخ تجدد نیم‌بند ایران بارها تکرار شده، به‌ندرت به آگاهی مثبت و سازنده برای نهادسازی پایدار بدل شد.

چنانکه اسکاچپول متذکر می‌شود، دولت‌های برآمده از انقلاب‌ها، اغلب ظرفیت‌های بوروکراتیک و قهرآمیز دولت‌های پیشین را بازتولید می‌کنند (اسکاچپول، ۱۳۹۹: ۱۳۲). در این معنا، انقلاب توده‌ای، به‌رغم ظرفیت دگرگون‌ساز خود، نتوانست ساختارهای بنیادین پیشین را به‌طور کامل از میان بردارد و این الزاماً به نهادینه‌شدن ارزش‌های دموکراتیک یا تثبیت آزادی‌های مدنی نیانجامید. صورت‌بندی سیاسی رژیم پهلوی فروپاشید؛ اما ساخت‌هایی چون بوروکراسی نفت‌محور، رابطه مرکز - پیرامون و توده‌گرایی فاقد نهاد همچنان تداوم یافتند.

بدین ترتیب، انقلاب اسلامی را می‌توان حاصل پیوند تداوم ساختارهای کهنه و شکل‌گیری ذهنیتی معترض دانست؛ پارادوکسی که موجب شد انقلاب، علی‌رغم شکستن صورت‌بندی سیاسی پهلوی، بیش از آنکه گسستی کامل باشد، تداومی از همان تجدد نیم‌بند ایران تلقی شود: تجددی که آگاهی آفرید، اما امکان تحقق آن را فراهم نکرد.

۶. ماهیت دورگه جمهوری اسلامی و ظهور جنبش‌های اجتماعی

در ادامه این روایت می‌توان نسبتی میان نحوه مواجهه با تجدد و نوع مطالبه‌گری توده‌های در عصر جمهوری اسلامی برقرار کرد؛ دوران جمهوری اسلامی را به دلایلی چون تأسیس انقلابی آن با مشارکت مردمی و پیامد آن در قالب سیاست‌های معطوف به بازتوزیع عادلانه‌تر در دهه آغازین، و همچنین افزایش سطح تحصیلات و رفاه و دسترسی به اطلاعات در دهه‌های بعد، می‌توان دوران تقویت بیشینه‌خواهی در توده‌ها قلمداد کرد؛ دورانی که تعارض میان خواسته‌های مردم و سیاست‌های دولت یا به اعتراضات توده‌ای منجر شد و یا به عدم تمکین مردم در برابر برخی طرح‌های حکومت.

۱-۶) انقلاب مذهبی - توده‌ای و نظام سیاسی دو رگه:

انقلاب اسلامی به شکل‌گیری دولتی انجامید که از یک‌سو بر اراده مردم تکیه داشت و از سوی دیگر مشروعیت نهایی خود را از روایت دینی و نخبه‌گرایانه رهبری اخذ می‌کرد. از همین‌رو، ساختار سیاسی جمهوری اسلامی را می‌توان در چهارچوب «نظام دو رگه» تحلیل کرد؛ نظمی که عناصر پوپولیستی و نخبه‌گرایانه را به‌طور هم‌زمان در خود جای داده است.

این دوگانگی، به‌ویژه در دهه نخست جمهوری اسلامی، در تعارض میان گفتمان‌های انقلابی و روندهای رسمی دولت‌سازی بروز یافت. درحالی‌که شعارهای رسمی بر مشارکت و عدالت اجتماعی تأکید داشتند، ساخت قدرت در اوایل انقلاب حالت موزاییکی داشت و حضور نهادهای انقلابی در کنار دولت رسمی، نوعی «دوگانگی ساختاری» ایجاد کرده بود (برزین، ۱۳۷۸: ۵۷)، به‌تدریج از نهادهای انتخابی به سوی تمرکز در نهادهای انتصابی و دینی سوق یافت و با بازنگری قانون اساسی و پیروزی محافظه‌کاران در مجلس چهارم نهادینه شد (آبراهامیان، ۱۴۰۴: ۳۱۲) و زمینه تثبیت محافظه‌کاری ساختاری را فراهم آورد.

با این حال، جامعه مسیر متفاوتی را طی می‌کرد. پایان جنگ، گسترش آموزش عالی و فشارهای اقتصادی دهه ۷۰، مطالبه کارآمدی، رفاه و توسعه را به خواستی عمومی بدل ساخت. دولت‌سازندگی با اتخاذ رویکردی تکنوکراتیک، مسیر تازه‌ای گشود که برای بسیاری یادآور سنت نوسازی پهلوی بود. (قیصری و نصر: ۱۴۰۱، ۲۱۰) این تحول، نوعی تردید ایدئولوژیک در جامعه و حاکمیت پدید آورد. بازگشت تکنوکرات‌ها، و تغییر واژگان مسلط از مفاهیم انقلابی به مفاهیمی چون توسعه و جامعه مدنی، به دوگانگی عمیق در بدنه اجتماعی انجامید. بخشی از جامعه، این روند را خیانت به انقلاب و بخشی آن را ضرورتی واقع‌گرایانه می‌دانستند. پیامد این وضعیت، تضعیف انسجام گفتمانی و بروز اعتراضات اجتماعی در دهه‌های بعد بود.

در این بستر، گفتمان عدالت که زمانی محور بسیج انقلابی بود، بار دیگر به موضوعی مناقشه‌برانگیز بدل شد. چنانکه توکویل متذکر می‌شود، برابری مدرن لزوماً معادل عدالت در معنای سنتی نیست؛ بلکه ناظر بر افقی نو از انتظارات، منزلت و مشارکت است. در ایران معاصر، این افق که از خلال آشنایی با تجدد غرب پدید آمد و در آرمان انقلاب مشروطه تبلور یافت. در دوران پهلوی، ترکیب تمرکز حاکمیت و تمرکز اداری، مردم را به عنصری منفعل در دست دولت بدل ساخت و زمینه‌ساز نارضایتی‌های گسترده شد. در جریان انقلاب اسلامی، ادیبان و روشنفکران با ترسیم جهانی آرمانی، توده‌ها را بسیج کردند و

توده‌ها که از پاسخ‌های رژیم به مطالبات برابری خواهانه ناامید بودند، به این روایت‌ها دل سپردند (یحیوی و زارعی، ۱۳۹۶: ۱۷۳-۱۸۸).

اما پس از انقلاب، نوعی «واژگونی معنایی» در مفاهیم شکل گرفت. نظام سیاسی برآمده از انقلاب، در عین اتکاء به بسیج توده‌ای، به سمت نخبه‌گرایی مذهبی سوق یافت و بدین ترتیب، دوگانگی‌ای پایدار میان توده‌گرایی انقلابی و نخبه‌گرایی حاکمیتی به‌عنوان یکی از بحران‌های مزمن جمهوری اسلامی پدید آمد: عدم تطابق میان خواست‌های توده‌ای و سازوکارهای واقعی قدرت که خود را در تعارض‌های مکرر دولت و جامعه و بروز جنبش‌های اعتراضی نشان داده است.

این وضعیت، در مواجهه جمهوری اسلامی با جهانی شدن و پیامدهای معرفتی و اجتماعی آن، تشدید شد؛ جامعه‌ای که از طریق آموزش عالی، رسانه‌های جهانی و ارتباطات نوین با افق‌های تازه‌ای از رفاه، آزادی و مشارکت آشنا شده بود، با ساخت قدرتی روبه‌رو شد که میان پذیرش گزینشی عناصر دموکراسی و تداوم الگوهای تئوکراتیک در نوسان بود. حاصل این نوسان، توسعه‌ای نامتوازن بود که در آن برخی حوزه‌ها با رشد سریع مواجه شدند؛ اما عرصه‌هایی چون مشارکت سیاسی، آزادی‌های مدنی و عدالت ساختاری دچار انسداد باقی ماندند؛ وضعیتی که می‌توان آن را نوعی «درهم‌چرخشی پیشرفت» نامید.

۲-۶) توسعه سیاسی - اقتصادی نیم‌بند و محرومیت نسبی:

در این چهارچوب، توسعه سیاسی-اقتصادی جمهوری اسلامی به‌ویژه از دهه ۱۳۷۰ به بعد، شکلی نیم‌بند و ناپیوسته به خود گرفت. تجربه پساانقلاب، برخلاف تصور رایج، نه به کاهش تمرکز بلکه به تثبیت نوعی الگوی توسعه از بالا انجامید که در ایجاد نهادهای مشارکتی، شفافیت و عدالت توزیعی ناکام ماند. دولت، به‌ویژه پس از جنگ، با اتکاء به سیاست‌های سازندگی، وارد مرحله‌ای از توسعه کنترل‌شده گردید که با مشارکت گزینشی، اقتصاد رانتی و ضعف نهادهای مدنی همراه بود. اتکای دولت به درآمدهای نفتی و توزیع رانتی منابع، به شکل‌گیری طبقات نوکیسه و تعمیق نابرابری انجامید و انگیزه کار مولد و رقابت سالم را تضعیف کرد (کاتوزیان، ۱۴۰۳: ۱۸۷). از منظر روان‌شناختی، این وضعیت به احساس «خیانت به آرمان‌ها» و سرخوردگی جمعی انجامید؛ احساسی که در اشکال متنوعی چون اعتراض، مهاجرت یا کناره‌گیری اجتماعی نمود یافت.

با وام‌گیری آزاد از مفهوم «دیالکتیک روشنگری» (آدرنو و هورکهایمر، ۱۴۰۰: ۳۲۴)، می‌توان از جامعه‌ای گفت که با وعده‌رهایی و عدالت مشروعیت می‌گیرد؛ اما در عمل، به دلیل سازوکارهای رانتی و سلطه فرهنگی، با بازتولید شکاف‌های هویتی و نارضایتی‌های وجودی مواجه است؛ زبان رسمی

سیاست، مملو از واژگان عدالت، آزادی و استقلال است؛ اما تجربه زیسته مردم معنایی متفاوت را منتقل می‌کند. این شکاف زبانی، بحران معنا را تشدید کرد و بسیاری، به‌ویژه نسل‌های جوان‌تر، احساس کردند که واژه‌ها معنای واقعی خود را از دست داده‌اند. چه بسا بتوان تشدید بحران هویت در جامعه ایرانی پس از انقلاب را از همین منظر روایت کرد. نسلی که با آرمان‌های عدالت اجتماعی، ساده‌زیستی و استقلال فرهنگی جامعه‌پذیر شده بود، به‌تدریج خود را در جهانی یافت که در آن نه عدالت و عهده‌داده‌شده محقق شده بود، نه استقلال فرهنگی پایدار مانده بود و نه آزادی‌های سیاسی و اجتماعی تحقق یافته بودند. این وضعیت، به تعبیر مارکوزه، نوعی «سرکوب مازاد» را رقم زد؛ فشاری روانی و اجتماعی که نه فقط نیازهای اولیه بلکه تمایلات عالی‌تر انسان را نیز محدود می‌کند (مارکوزه، ۱۴۰۲: ۱۸۶).

این دوگانگی، به تعبیر آدرنو، نشانه‌های «جامعه توده‌ای» را بازتولید کرد؛ جامعه‌ای که در آن تمایز میان امر اصیل و امر تحمیلی مخدوش می‌شود. در ایران پس از جنگ، ارزش‌های رسمی چون عدالت، مقاومت و ساده‌زیستی، با واقعیت‌هایی چون رانت، فساد، تبعیض و مصرف‌گرایی در تعارض آشکار قرار گرفتند و حاصل آن، بی‌اعتمادی و احساس از خود بیگانگی، نه فقط نسبت به دولت بلکه نسبت به خود و ارزش‌های زیسته، بود.

در این چهارچوب، توسعه ناموزون جمهوری اسلامی را باید نه فقط در سطح اقتصادی بلکه در سطح فرهنگی و هویتی فهم کرد. جامعه‌ای که به‌واسطه رسانه‌ها و آموزش رسمی، در معرض بازتولید مداوم یک هویت ایدئولوژیک خاص قرار دارد؛ اما در تجربه زیسته با الگوهای متناقض روبه‌روست و ناگزیر به‌سوی بحران معنا سوق داده می‌شود؛ بحرانی که زمینه‌ساز محرومیت نسبی و ناراضی‌گسترده است. این روند، به‌جای تحکیم انسجام اجتماعی، شکاف دولت-جامعه را تعمیق می‌کند. در چنین بستری، مقاومت اجتماعی و تمرد توده‌ای، نه امری تصادفی بلکه واکنشی قابل‌فهم به توسعه‌ای نیم‌بند، انتظارات برآورده‌نشده و گسست میان وعده و واقعیت است و به دلیل فقدان نهادهای میانجی مستقل و حوزه عمومی آزاد، هر مطالبه اقتصادی یا اجتماعی، به‌سرعت بار سیاسی و هویتی می‌گیرد.

مارکوزه امید رهایی را در «نیروی منفی» یا انرژی مقاومت اجتماعی می‌دید که اغلب در حاشیه‌ها، در میان دانشجویان، زنان و گروه‌های طردشده شکل می‌گیرد؛ در ایران پس از انقلاب نیز، در بزنگاه‌های تاریخی، این گروه‌ها حامل اصلی اعتراض و تغییر بودند، هرچند کنش‌شان اغلب مهار، مصادره یا در معرض همسان‌سازی قرار گرفت.

۳-۶) جابجایی قلمروهای مقاومت اجتماعی؛ از سیاست نهادی و خیابانی تا زندگی روزمره:

برخلاف انقلاب‌های سکولار، دین در انقلاب ۵۷ خود گفتمان بنیادین انقلاب بود: منبع معنا، هویت، اعتراض و اتویای رهایی‌بخش مستضعفان. روحانیون و روشنفکران انقلابی، با بهره‌گیری از میکروفیزیک قدرت، توانستند آگاهی‌ای سیال و بسیج‌گر تولید کنند (خلیلی، ۱۳۹۸: ۲۲). اما پس از انقلاب، این دین آگاهی‌بخش به تدریج در ساختارهای رسمی و حقوقی جذب شد و به دین نهادی‌شده بدل گشت؛ گذاری که تعارض میان آرمان رهایی‌بخش دین و واقعیت دولت‌سازی را آشکار کرد.

پس از جنگ، فقدان دشمن وحدت‌بخش و هم‌زمانی نقش رهبران جنبش‌های مردمی و مسئولان حکومتی، کنش جمعی را با پارادوکسی اساسی مواجه ساخت (جلایی‌پور، ۱۳۸۹: ۳۸). در همین حال، جهانی‌شدن آگاهی، از طریق رسانه‌ها و ارتباطات، مقایسه با جهان را تشدید کرد و احساس محرومیت نسبی را افزایش داد. در نتیجه، جنبش‌های اجتماعی پساانقلاب، صورتی دوگانه یافتند: هم بومی و دینی، و هم جهانی و مدرن (نوزانی، ۱۳۸۲: ۷۶).

این وضعیت به شکل‌گیری «مقاومت اجتماعی دوگانه» انجامید: مقاومتی که نه صرفاً علیه نظم سیاسی بلکه علیه مصادره ارزش‌ها توسط ساخت قدرت بود. این مقاومت، در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ به‌ویژه در قالب «مقاومت انتخاباتی» بروز یافت؛ جایی که مشارکت در انتخابات نه نشانه همراهی بلکه شکلی از مقاومت خاموش تلقی شد. دوم خرداد ۱۳۷۶، نمونه بارز این وضعیت بود که در ظاهر، مشارکت و در عمق خود، اعتراض توده‌ای به ساختار قدرت را نمایندگی می‌کرد. این شکاف میان جامعه مدنی نوپا و نهادهای انتصابی در نهایت به رکود و افول جنبش انجامید و تجربه‌ای تاریخی را نیمه‌تمام گذاشت. (Bayat, ۲۰۰۷)

این تجربه نشان داد که حتی در شرایطی که جامعه به اوج بسیج سیاسی و فرهنگی می‌رسد و نهادهای انتخابی در اختیار نیروهای تحول‌خواه قرار می‌گیرد، ساختار قدرت واجد چنان لایه‌های درهم‌تنیده‌ای از نهادهای انتصابی، شبکه‌های غیررسمی و مشروعیت‌های سنتی است که امکان هرگونه تغییر بنیادین را محدود می‌سازد. از این منظر، اگرچه دوم خرداد برای لحظاتی افق یک «گذار دموکراتیک» را در برابر جامعه گشود؛ اما در عمل بیش از آن که به گسست ساختاری بینجامد، بر استمرار تنش‌ها و محدودیت‌های نهادی مهر تأیید زد و هم‌زمان، زمینه‌ساز دگردیسی در شیوه‌های کنشگری اجتماعی شد. از این پس، جامعه ایرانی به‌جای تکیه بر اصلاحات از مسیرهای رسمی و نهادی، میدان اصلی مطالبه‌گری خود را به سطوح گسترده‌تر و گاه نامرئی زندگی اجتماعی منتقل کرد. شکاف اولیه بر سر حق سیاسی و مردم‌سالاری، به تدریج به شکافی زیست‌جهانی بدل گردید. در شرایط تحدید مسیرهای

کلاسیک مشارکت، انرژی انباشته توده‌ها راه خود را در قالب اشکال غیررسمی، پراکنده و خرد کنش اجتماعی گشود و، به زبان جیمز سی. اسکات، فراتر از اعتراضات آشکار خیابانی، در قالب طیفی از کنش‌های تدافعی و پنهان نظیر طفره‌روی‌های خرد نیز خود را نمایان ساخت. در این نقطه، مقاومت اجتماعی از سطح سیاست نهادی به سطح زیست‌جهان سرریز شد؛ جایی که سبک پوشش، الگوهای مصرف فرهنگی، اشکال دوستی، حضور در خیابان و حتی بدن، بار سیاسی یافت. (تاجیک، ۱۳۹۸)

از این منظر، ناکامی‌های جنبش اصلاحات آغاز مرحله تازه‌ای از رابطه میان دولت و جامعه بود که در آن، سیاست، دیگر صرفاً در عرصه انتخابات و احزاب جریان ندارد بلکه در تار و پود زندگی روزمره رسوخ می‌کند و مطالبات نه از مسیر سازمان‌یافتگی رسمی، بلکه از طریق پیشروی تدریجی در فضاهای اجتماعی و بازتعریف قواعد زیستن طرح می‌گردند. با وجود این، سیاست‌گذاری‌های کلان عموماً نسبت به این خواست‌ها بی‌اعتنا باقی مانده‌اند و جنبش‌های مطالبه‌گر با چرخه‌ای تکرارشونده مواجه شده‌اند: مهار ساختاری، تحریف گفت‌وگوها و فرسایش امید اجتماعی. در نتیجه، تلاقی خواست‌های فزاینده توده‌ای با مقاومت ساختاری نخبگان حکومتی، وضعیت سیاسی-اجتماعی ایران را به سوی نوعی تنش مزمن سوق داد.

این چرخه فرساینده، مطالبه‌گری توده‌های ایرانی را به شکل نوعی «مقاومت اجتماعی دوگانه» میان چند محور در نوسان نگه داشته است: از یک سو، خیزش‌های آشکار در قالب مشارکت‌های انتخاباتی با هدف اصلاح رابطه دولت و ملت، یا جنبش‌های اجتماعی خودجوش گاه‌به‌گاه برای طرح مطالبات مادی و هویتی. از سوی دیگر، لایه‌هایی پنهان از مقاومت اجتماعی در قالب تمرد خاموش در «سیاست زندگی روزمره»: مردمانی که در غیاب اعتراض سازمان‌یافته، سیاست را در دل امور عادی زیست می‌کنند؛ از مسکن‌یابی و اشتغال غیررسمی تا بازتعریف نقش‌های جنسیتی و خلق شبکه‌های اجتماعی». (بیات، ۱۳۹۴).

جیمز سی. اسکات در *سلطه و هنر مقاومت* این وضعیت را از خلال تمایز میان «متن رسمی» و «متن پنهان» توضیح می‌دهد. به‌زعم او، مردمان فرودست حتی در شرایط سرکوب، از طریق زبان‌های رمزی، طنز، بی‌عملی عامدانه و تبعیت ظاهری، نوعی سیاست مقاومت را پی می‌گیرند؛ مقاومتی که اگرچه در ظاهر منفعل می‌نماید اما در باطن مشروعیت نظم مسلط را فرسایش می‌دهد (اسکات، ۱۴۰۳: ۱۵). به تعبیر واتسلاو هاول، در قدرت بی‌قدرت‌ان، جامعه موجودی چندلایه و رازآلود است و چهره‌ای که در هر لحظه از خود نشان می‌دهد، الزاماً بیانگر تمامی ظرفیت‌های نهفته آن نیست؛ هیچ‌کس به‌تمامی

از قابلیت‌هایی که در روح جمعی خفته است، آگاه نیست (هاول، ۱۴۰۳: ۱۸). تمکین‌های نمایشی، هرچند ظاهری تسلیم‌گونه دارد، حامل ظرفیت‌های پویایی است که در بستر مناسبات نابرابر قدرت، پیوسته در حال انباشت است و می‌تواند در بزنگاه‌های تاریخی به گسست‌هایی پیش‌بینی‌ناپذیر بینجامد. در این معنا، ایران پس از انقلاب نه جامعه‌ای مطیع و همساز بلکه به جامعه‌ای با مقاومت‌های متکثر، پراکنده و چندلایه بدل شده است. از اعتراضات گسترده تا کنش‌های خرد روزمره، همگی نشان می‌دهند که جامعه ایرانی همچنان با معضل نمایندگی / بازنمایی سیاسی و نابسندگی ساختارها در پاسخ‌گویی به مطالبات عمومی مواجه است؛ معضلی که مقاومت اجتماعی را، با تمامی اشکال پیچیده و درهم‌تنیده‌اش، به بخشی جدایی‌ناپذیر از حیات اجتماعی بدل کرده است.

۷. نتیجه‌گیری

ایران معاصر سرشار از لحظاتی است که توده در مقام بازیگری فعال، نظم سیاسی را به چالش کشیده است. مسأله پژوهش حاضر از همین نقطه آغاز گردید: چرا در ایران، علی‌رغم تجربه انقلاب‌ها، اصلاحات و برنامه‌های توسعه‌ای مختلف، شکاف میان دولت و ملت همچنان تداوم یافته و خود را به شکل خیزش‌ها، اعتراضات و مقاومت‌های اجتماعی بازتولید کرده است. پرسش این بود که چه نسبتی میان نحوه ظهور تجدد در ایران معاصر و نوع مطالبه‌گری توده‌ای در عصر پهلوی و جمهوری اسلامی می‌توان برقرار کرد؟

این پرسش، به‌ویژه زمانی اهمیت می‌یابد که قائل باشیم کنش‌های توده‌ای در ایران صرفاً پاسخی احساسی یا آنی به شرایط بحرانی نبوده؛ بلکه می‌توان آنها را برآمده از انباشت مطالبات ناکام در چهارچوب فرآیندهای تاریخی تجربه مدرنیزاسیون نیم‌بند نیز تلقی کرد؛ بنابراین، تمرکز پژوهش بر فهم و تبیین دلایل ظهور «مقاومت اجتماعی» به‌مثابه یکی از الگوهای پرتکرار کنش جمعی در تاریخ معاصر ایران بود؛ الگویی که از دل وعده‌های محقق‌نشده و شکاف میان انتظارات و واقعیت‌ها سر بر می‌آورد. مدعای پژوهش این نبود که تاریخ تحولات سیاسی و اجتماعی ایران معاصر را می‌توان در روایتی واحد («مقاومت اجتماعی») خلاصه کرد؛ چنین فروکاستی، نه‌تنها ساده‌سازانه بلکه خطای روش‌شناختی و معرفت‌شناختی خواهد بود؛ چراکه تاریخ ایران، همچون هر جامعه‌ای، مجموعه‌ای متکثر از نیروها، انگیزه‌ها و الگوهای کنش جمعی را در بر گرفته است. همچنین، بر آن نبود که انسان ایرانی را به‌مثابه سوژه‌ای تماماً متمرّد و محکوم به طغیان به تصویر کشد، بلکه می‌کوشید لحظاتی خاص را برجسته

سازدکه در آن، فرد اجتماعات ایرانی در مقام «سوژه مقاومت/ ترمرد» ظاهر شده و از خلال کنش یا گفت‌وگو، قدرت سیاسی مستقر را به چالش کشیده است؛ بنابراین، هدف، نه تلقی مقاومت اجتماعی به مثابه «یگانه منطقی» کنش‌گری جمعی توده ایرانی، بلکه «فهم دلایل ظهور مقاومت اجتماعی و رفتار متمرده‌ای» در بزنگاه‌هایی بود که تاریخ معاصر ایران را شکل داده‌اند.

پژوهش حاضر، ریشه اصلی مقاومت اجتماعی و ترمرد توده‌ای را نه در غریزه شورش یا خصلت‌های فرهنگی تغییرناپذیر بلکه در مواجهه جامعه با وعده‌هایی تلقی می‌کرد که محقق نمی‌شوند و شکافی میان خواسته‌های فزاینده و پاسخ‌های ناکافی قدرت سیاسی شکل می‌گیرد؛ بنابراین، این نوع کنش جمعی را به مثابه نوعی واکنش عقلانی (واکنش به ناکامی در تحقق مطالبات) هرچند در هیأت شور و هیجان جمعی می‌دید. این فهم البته نافی سایر پیشران‌های کنش جمعی نظیر عصبیت قبیله‌ای، استقلال‌طلبی ملی، فتوای دینی یا حتی شورش معیشتی نیست.

یافته اصلی پژوهش حاضر آن است که مسأله بنیادین ایران معاصر را نمی‌توان صرفاً در قالب دوگانه‌های کلاسیکی چون سنت/ مدرنیته، استبداد/ آزادی یا توسعه/ عقب‌ماندگی توضیح داد. آنچه در تجربه تاریخی ایران اهمیت دارد، ظهور نوعی «تجدد نامتوازن مطالبه‌ساز» است؛ وضعیتی که در آن، نوسازی اجتماعی و گسترش آگاهی عمومی، پیش از شکل‌گیری نهادهای پایدار مشارکت، نمایندگی و میانجی‌گری سیاسی رخ داده است. در چنین شرایطی، تجدد نه به تثبیت رابطه دولت و جامعه، بلکه به انباشت انتظارات، تشدید احساس محرومیت نسبی و بازتولید چرخه‌های متناوب اعتراض و ترمرد اجتماعی انجامیده است.

بر این اساس، پژوهش حاضر تأکید داشت که بخش مهمی از ناآرامی‌ها و مقاومت‌های اجتماعی در ایران معاصر را نباید صرفاً واکنشی مقطعی به بحران‌های اقتصادی یا سیاسی تلقی کرد؛ بلکه باید آنها را بخشی از منطقی درونی تجربه تجدد نیم‌بند در ایران دانست؛ تجربه‌ای که از یک‌سو، سوژه‌ای آگاه، مطالبه‌گر و حساس به مفاهیمی چون آزادی، برابری و کرامت انسانی تولید کرده است، و از سوی دیگر، به دلیل ضعف نهادهای مدنی، توسعه ناموزون سیاسی و غلبه الگوهای آمرانه حکمرانی، امکان تحقق پایدار این مطالبات را فراهم نساخته است. نتیجه این وضعیت، شکل‌گیری نوعی شکاف مزمن میان دولت و جامعه بوده که خود را در قالب چرخه‌های مکرر امید، بسیج توده‌ای، سرخوردگی و مقاومت اجتماعی بازتولید کرده است.

از این منظر، مقاله حاضر می‌کوشید روایتی متفاوت از مسأله توسعه و نارضایتی در ایران ارائه دهد.

برخلاف رویکردهایی که بحران‌های اجتماعی ایران را صرفاً ناشی از فقدان توسعه یا بقای سنت می‌دانند، این پژوهش استدلال کرد که بخشی از مسأله دقیقاً از دل خود فرآیند تجدد برآمده است؛ تجددی که آگاهی و مطالبه تولید کرده؛ اما ظرفیت نهادی لازم برای جذب و سامان‌دهی آن را ایجاد نکرده است. به بیان دیگر، بحران در ایران معاصر نه صرفاً بحران توسعه‌نیافتگی، بلکه بحران «نهادینه‌نشدن سوژه مدرن» است.

در این راستا، تمرکز بر «لحظه‌های مقاومت اجتماعی» از این حیث اهمیت دارند که در آن، فرد ایرانی از موقعیت سنتی، منفعل یا تبعی خود فاصله گرفته و به‌مثابه سوژه‌ای جسور و متمرد ظاهر می‌شود. در این لحظات، زبان سیاسی تغییر می‌کند؛ واژگان جدیدی برای اعتراض، مطالبه یا مقاومت خلق می‌شوند و فرد به کنش‌گر بدل می‌شود. آنچه در مقاومت اجتماعی رخ می‌دهد، صرفاً «نه گفتن» به وضع موجود نیست؛ بلکه هم‌زمان می‌تواند به معنای «آری گفتن» به امکان‌های دیگر باشد؛ امکانی که فارغ از تحقق، ممانعت، یا مصادره آن، ردپای‌اش در حافظه جمعی و گفتمان سیاسی باقی می‌ماند.

با این حال، تمامی شکل‌های این مقاومت / تمرد قابل‌رؤیت یا تحلیل نیستند. بسیاری، به‌ویژه آن‌هایی که در زندگی روزمره و در سطوح خرد یا به‌گونه‌ای پنهان و غیرمستقیم اتفاق می‌افتند، از چشم تاریخ‌نگاری رسمی و حتی پژوهش‌های جامعه‌شناختی به دور مانده‌اند. از همین روست که پژوهش حاضر تنها می‌توانست بخشی از این پازل را آشکار سازد: بخش‌هایی که از خلال منابع تاریخی، خاطرات جمعی و شواهد اجتماعی در دسترس قرار دارند. این محدودیت، نشانه‌ای است از پیچیدگی سوژه‌ای که در عین آشکارشدن در عرصه عمومی، همواره لایه‌هایی پنهان و دست‌نیافتنی دارد.

منابع

- آبراهامیان، ی. (۱۴۰۰). *مردم در سیاست ایران*. ترجمه: بهرنگ رجبی. تهران: چشمه.
- آبراهامیان، ی. (۱۴۰۴). *ایران بین دو انقلاب*. ترجمه: احمد گل محمدی و محمّد ابراهیم فتاحی. تهران: نی.
- آبراهامیان، ی. (۱۴۰۴). *تاریخ ایران مدرن*. ترجمه: محمد ابراهیم فتاحی، تهران: نی.
- آتابکی، ت. (۱۴۰۳). *تجدد آمرانه*. ترجمه: مهدی حقیقت‌خواه. تهران: ققنوس.
- آرون، ر. (۱۴۰۴). *درآمدی به فلسفه سیاسی: دموکراسی و انقلاب*. ترجمه: محسن حسنی. تهران:

فرهنگ جاوید.

- آدورنو، ت؛ هورکهایمر، م. (۱۴۰۰). دیالکتیک روشنگری. ترجمه: مراد فرهادپور و امید مهرگان. تهران: هرمس.
- آدمیت، ف. (۱۴۰۱). ایدئولوژی نهضت مشروطه ایران. تهران: گستره.
- ادیب‌زاده، م. (۱۳۹۲). خیزش‌های عقلانی‌شدن در طلوع ایران مدرن، تهران: ققنوس.
- اسکات، ج. (۱۴۰۳). سلطه و هنر مقاومت: روایت‌های نهانی. ترجمه: افشین خاکباز. تهران: نشر مرکز.
- اسکاچپول، ت. (۱۳۹۹). دولت‌ها و انقلاب‌های اجتماعی. ترجمه: مجید روئین‌تن. تهران: سروش.
- باریبه، م. (۱۴۰۲). مدرنیته سیاسی. ترجمه: عبدالوهاب احمدی. تهران: آگه.
- برزین، س. (۱۳۷۸). جناح‌بندی سیاسی در ایران از دهه ۱۳۶۰ تا دوم خرداد ۱۳۷۶. تهران: نشر مرکز.
- بشیریه، ح. (۱۴۰۲). انقلاب و بسیج سیاسی. تهران: دانشگاه تهران.
- بشیریه، ح. (۱۴۰۱). دولت و انقلاب در ایران. ترجمه: محمود رافع. تهران: مانیا هنر.
- بدیو، آ. (۱۴۰۱). در ستایش سیاست. ترجمه: مجید وحید. تهران: مرکز.
- بلومبرگ، ه. (۱۴۰۳). مشروعیت عصر مدرن، ترجمه: زانبار ابراهیمی، تهران: روزگار نو، چاپ دوم.
- بیات، آ. (۱۳۹۴). زندگی همچون سیاست. ترجمه: فاطمه صادقی. نشر الکترونیکی درنگ.
- تاجیک، م. (۱۳۹۸). زیست‌جنبش: این یک جنبش نیست. تهران: نگاه معاصر.
- دوست‌محمدی، ح؛ اختیاری امیری، ر. (۱۳۹۸). توسعه سیاسی؛ بحران مشروعیت و کارآمدی در ایران و حکمرانی خوب. فصلنامه راهبرد سیاسی. ۹۱-۱۲۳: 10 ،
- دوتوکویل، آ. (۱۳۸۶). انقلاب فرانسه و رژیم پیش از آن. ترجمه: محسن ثلاثی. تهران: مروارید.
- زرشناس، ش. (۱۴۰۳). اندیشه در بحران ۵. تهران: سوره مهر.
- جلائی‌پور، ح. (۱۳۹۸). جامعه‌شناسی جنبش‌های اجتماعی؛ با تأکید بر جنبش اصلاحی دوم خرداد. تهران: طرح نو.
- ساوه‌درودی، م؛ خلیلی، ا؛ ملکی، ع. (۱۳۹۲). بحران‌های سیاسی و توسعه سیاسی در ایران. فصلنامه امنیت پژوهی. 59-35: 12 ،

- سرحدی، ر. (۱۴۰۳). *نارسیسیسم ایرانی*. تهران: گاه.
- شادلو، ع؛ کرم‌پور، ر. (۱۳۹۴). تحلیل رابطه بین کارآمدی و مشروعیت دولت جمهوری اسلامی ایران با تکیه بر نظریه کلاوس اوفه، *سیاست‌های راهبردی و کلان*، 3(9): 141-159.
- شجاعی جشوقانی، م. (۱۳۹۸). «مناسبات» فلسفه و ترجمه فرهنگی " در ایران معاصر: مطالعه موردی سیر حکمت در اروپا»، *غرب‌شناسی بنیادی*، ۱۰ (۱): ۷۱-۹۰.
- شلر، م. (۱۴۰۱). *کین‌توزی*. ترجمه: جواد گنجی و صالح نجفی. تهران: ثالث.
- شایگان، د. (۱۳۸۴). *هانری کرین: آفاق تفکر معنوی در اسلام ایرانی*، تهران: فرزانه روز.
- شایگان، د. (۱۴۰۳). *آسیا در برابر غرب*. تهران: فروزان روز.
- عجم‌اوغلو، د. و رابینسون، ج. (۱۴۰۳) *راه باریک آزادی*. ترجمه: سید علیرضا بهشتی شیرازی. تهران: روزنه.
- فوکویاما، ف. (۱۴۰۳). *نظم و زوال سیاسی*. ترجمه: رحمن قهرمان‌پور. تهران: روزنه.
- قیصری، ع؛ نصر، و. (۱۴۰۴). *دموکراسی در ایران*. ترجمه: میرحسین رئیس‌زاده. تهران: فرهنگ جاوید.
- کاتوزیان، م. (۱۳۸۰). *تضاد دولت و ملت*. ترجمه: علیرضا طیب. تهران: نی.
- کاتوزیان، م. (۱۴۰۳). *اقتصاد سیاسی ایران*. ترجمه: محمدرضا نفیسی. تهران: مرکز.
- گر، ت. (۱۳۸۸). *چرا انسان‌ها شورش می‌کنند*. ترجمه: علی مرشدی‌زاد. تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- لوبون، گ. (۱۴۰۲). *روانشناسی توده‌ها*. ترجمه: کیومرث خواجوی. تهران: روشنگران و مطالعات زنان.
- مارکوزه، ه. (۱۴۰۲). *انسان تک‌ساختی*. ترجمه: محسن مویدی. تهران: امیرکبیر.
- متین، ا. (۱۴۰۳). *هم شرقی، هم غربی: تاریخ روشنفکری ایرانی*. ترجمه: حسن فشارکی. تهران: شیرازه.
- مونک، ی. (۱۴۰۳). *مردم علیه دموکراسی*. ترجمه: امیر میرحاج. تهران: کتاب پارسه.
- میلانی، ع. (۱۳۹۹). *تجدد و تجدیدستیزی در ایران*. تهران: اختران.
- نوازنی، ب. (۱۳۸۲). *جهانی‌شدن و پیامدهای آن برای ایران*. انتشارات تهران: هزاره سوم اندیشه.
- وحدت، ف. (۱۳۹۰). *رویاریبی فکری ایران با مدرنیت*. ترجمه: مهدی حقیقت‌خواه. تهران:

ققنوس.

- ویتفوجل، ک. (۱۴۰۲). *استبداد شرقی*. ترجمه: محسن ثلاثی. تهران: ثالث.
- هاول، و. (۱۴۰۳). *قدرت بی‌قدرتان*. ترجمه: احسان کیان‌خواه. تهران: فرهنگ نشر نو.
- هابرماس، ی. (۱۴۰۲). *دگرگونی ساختاری حوزه عمومی*. ترجمه: جمال محمدی. تهران: افکار.
- هال، ا؛ گین، ب. (۱۴۰۳). *درآمدی بر فهم جامعه مدرن: صورت‌بندی‌های مدرنیته*. ترجمه: محمود متحد و همکاران. تهران: آگه.
- هانتینگتون، س. (۱۳۹۶). *سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی*. ترجمه: محسن ثلاثی. تهران: علم.
- یحیی، ح؛ زارعی، ب. (۱۳۹۶). *انقلابی برای برابری؛ تحلیل انقلاب ایران بر مبنای آرای توکویل*. رهیافت‌های سیاسی بین‌المللی. (1) 8 ،

- Bayat, A. (2007). *Making Islam Democratic: Social Movements and the Post-Islamist Turn*. Stanford University Press.
- Gilley, B. (2009). *The right to rule: How states win and lose legitimacy*. Columbia University Press.
- Ginzburg, T. (2018). *How to save a constitutional democracy*. University of Chicago Press.

Defective Modernity and Social Resistance in Contemporary Iran

Mohammad Mehdi Rahimi¹, Mohsen Abbaszadeh Marzbali^{2*},
Mohammad Taghi Ghezelsofla³

1. PhD Student in Political Science, University of Mazandaran, Babolsar, Iran
2. Assistant Professor of Political Science, University of Mazandaran, Babolsar, Iran
3. Professor of Political Science, University of Mazandaran, Babolsar, Iran

Abstract

This study examines the phenomenon of mass disobedience in contemporary Iran through an analysis of the relationship between the state, society, and the unfinished process of modernization. It seeks to explain why, despite experiences of revolution, reform, and development initiatives, the gap between the state and society has persisted, continually generating protests and various forms of social resistance. The study hypothesizes that the introduction of modern Western concepts and institutions into Iran fostered new political expectations and demands among the population. However, because the process of modernization was partial, uneven, and structurally flawed, these demands were often transformed into a sense of relative deprivation. Consequently, mass disobedience emerged in both active forms, such as protest movements, and passive forms, including resistance to or noncompliance with state development policies. To examine this hypothesis, the research adopts a hybrid theoretical framework that combines theories of modernization and revolution with perspectives from the psychology of collective action. This framework is supplemented by additional theories relevant to the historical periods under investigation. The findings indicate that, under the Pahlavi regime, modernization was largely authoritarian and state-driven. Although it produced significant infrastructural and economic achievements, it also widened the gap between modern institutions and traditional social values, resulting in a superficial form of modernity heavily dependent on state power. This contradiction contributed to growing public dissatisfaction and ultimately played a role in the 1979 Revolution. Under the Islamic Republic, despite initial mass mobilization and redistributive policies, development increasingly took the form of a rentier, selective, and highly

* Email: m.abbaszadeh@umz.ac.ir

controlled process. This trajectory weakened independent institutions and civil society, limiting opportunities for meaningful political participation and social integration. The study concludes that Iran's fundamental challenge is not the absence of modernity but rather the persistence of a "defective modernity." Characterized by authoritarian structures and incomplete institutional development, this form of modernity continuously generates social disobedience and undermines the prospects for sustainable, inclusive, and democratic development.

Keywords: Defective Modernity, Development, Subject, Demanding, Relative Deprivation, and Social Resistance, Mass Rebellion, Iran